

تحلیل اسطوره‌های کیخسرو، گرشاسب و جمشید بر اساس آراء یونگ

نصراله امامی

استاد دانشگاه شهید چمران اهواز

آذرمیدخت رکنی

استادیار دانشگاه پیام نور مرکز اهواز

(از ص ۱ تا ۱۲)

تاریخ دریافت: ۹۱/۰۴/۰۵

تاریخ پذیرش: ۹۱/۱۰/۱۱

چکیده

از دیرینه‌ترین آرزوهای انسان بی‌مرگی و دستیابی به زندگی جاویدان است. انسان این آرزوی درونی را بر قهرمانان اسطوره‌های خود فرافکن می‌نماید. قهرمانان در اسطوره‌ها و افسانه‌های ملل به طرق گوناگون عمر ابدی را تجربه می‌کنند، درحالی که مرگ جزء سرنوشت تمام آدمیان است. به همین سبب قهرمانان در باور انسان، پس از مرگی نمادین از نو زاده می‌شوند. «یونگ» زندگی تمام قهرمانان را خورشیدوار می‌داند و اسطوره بازگشت همیشگی قهرمان را با تقاضای انسان برای دستیابی به آرامش آغازین یکی می‌داند.

این جستار تحلیل سرنمونی زندگی سه تن از قهرمانان اسطوره‌های ایرانی است که به سه صورت مختلف مرگ و بازگشت را تجربه می‌کنند و آرزوی دیرینه انسان را تحقق می‌بخشند.

واژه‌های کلیدی: یونگ، قهرمان، خورشید، نوزایی، کیخسرو، گرشاسب، جمشید

نشانی پست الکترونیکی نویسنده مسئول: nasemami@yahoo.com

مقدمه

مکتب‌های مختلف اسطوره‌شناسی، اسطوره‌ها را براساس دیدگاه خاص خود تحلیل می‌کنند و غالباً تصور آن‌ها از خاستگاه اسطوره‌ها و تحلیل آن‌ها از داستان‌های اساطیری فاصله زیادی از هم دارد.

مکتب اسطوره‌شناسی طبیعی از پیشروان این مکاتب است که خاستگاه اسطوره‌ها را به عوامل طبیعی از جمله باران، خورشید و... باز پس می‌برد. غرض از یاد کرد این مکتب، بیان این نکته است که عناصر محیطی تا چه اندازه می‌تواند بر زندگی انسان باستانی مؤثر باشد؛ آن گونه که دیدگاه و مکتبی خاص خود پیدا کند. مسئله مهم در این جا این است که انسان آغازین در نبردی دشوار و رویارو با طبیعت قرار داشته است. دغدغه اصلی او تهیه غذا و سرپناهی برای زندگی بوده و این که او چگونه خود را در برابر سختی‌های تحمیل شده از سوی محیط طبیعی در امان دارد.

انسان آغازین در هاله‌ای از رمز و راز زندگی می‌کرده است. تمام عناصر مشغول کننده ذهن و جسم او از سوی نیرویی برتر به او تحمیل می‌شده و او خود را در انجام نیازهایش به آن نیروها متصل می‌یافته است.

انسان ادوار باستانی به صورت مدام با مسئله تولد، گذران زندگی و مرگ در پیوند بوده، بی آنکه دلیل خاصی برای این اتفاقات در نظر داشته باشد. همه چیز پیش روی او و درعین حال در کمال پیچیدگی از سوی امر «برتر» انجام می‌یافته و او با ذهنیت خاص خود شاهد این وقایع بوده است: زمین بارور می‌شود و می‌زاید. زن نیز این گونه است. مادر، فرزند را در شکم دارد. او نیز به شکم زمین زاینده باز خواهد گشت. خورشید در هر روز نو متولد می‌شود؛ انسان نیز به دنیا می‌آید. خورشید در هر شب می‌میرد؛ انسان نیز از میان می‌رود. خورشید در روز نو باز می‌گردد؛ انسان هم دوباره باز خواهد گشت. این چرخه را می‌توان به این صورت بیان کرد: عزیمت، تحقق و بازگشت.

یک قهرمان از زندگی روزمره دست می‌کشد و سفری مخاطره‌آمیز به حیطة شگفتی‌های ماوراءالطبیعه آغاز می‌کند، با نیروهای شگفت در آن جا روبه‌رو می‌شود و به پیروزی قطعی دست می‌یابد. هنگام بازگشت از این سفر پر رمز و راز، قهرمان نیروی آن را دارد که به یارانش برکت و فضل نازل کند (کمبل، ۱۳۸۵: ۴۰).

خورشید نیز در روز نو به زندگی انسان برکت می‌بخشد. در میان مردمان رومانی قصه‌ای کودکانه وجود دارد. مردمانی که صبح تا غروب به شدت کار می‌کنند و کار می‌کنند، اما همین که خورشید را در حال ناپدید شدن می‌بینند هراسان سوار بر گاری‌های خود به دنبالش می‌روند تا دوباره بازگردد. آنان تا صبح در پی خورشید می‌گردند و هنگام طلوع آفتاب، به شادی یافتن روز نو به سر کار خود باز می‌گردند.

پرسش این است که خورشید در باور انسان اسطوره‌ای چه نقش مهمی را ایفا می‌کند، آن‌گونه که موجب گردیده بسیاری از اسطوره‌شناسان در تحلیل‌های خود خاستگاه اسطوره‌ها را به خورشید باز برند؟ یونگ تمام این باورها را بازتاب روان می‌داند. به عقیده او:

اسطوره‌ها از عوامل بیرونی همچون چرخه فصول یا گردش خورشید سرچشمه نمی‌گیرند و در حقیقت فرافکنی پدیده‌های روانی ذاتی‌اند:

همه فرایندهای اسطوره شده طبیعت از قبیل تابستان و زمستان، اهله ماه، فصول بارانی و غیره، به هیچ وجه رمزی از این رخدادهای عینی نیستند، در واقع بیان نمادین درام درونی و ناهشیار روان‌اند که هشیاری انسان از طریق فرا افکنی به آنها دسترسی می‌یابد؛ یعنی در رخدادهای طبیعت منعکس می‌شوند (گرین، ۱۳۸۳: ۱۸۰).

کیخسرو پهلوان ایرانی، از برجسته‌ترین چهره‌های خورشیدی در اسطوره‌های ایرانی است. او فرزند سیاوش است که بی‌گناه در خاک توران کشته شد. همسر او فرنگیس پس از چندی پسری به دنیا آورد که او را کیخسرو نام نهادند. او به ایران آمد و به پادشاهی رسید.

در شاهنامه، کیخسرو به بهاری در دی ماه تشبیه شده است. فردوسی در وصف او به هنگام بازگشت به سیاوش - گرد می‌گوید:

ز خاکی که خون سیاوش بخورد	به ابر اندر آمد یکی سبز نرد
نگاریده بر برگ‌ها چهر او	همی بوی مشک آمد از مهر او
به دی مه بسان بهاران بدی	پرستش گه سوگواران بدی

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۵۳۷)

برخی محققان، این تعبیر فردوسی را با تعبیر شهودی عارفان در باب برآمدن خورشید در نیم شب نزدیک می‌دانند و آن را با صحنه متولد شدن میترا و مسیح همانند می‌بینند. «بنابراین کیخسرو نوزاد را از دیدگاه تجسم خورشید شکست ناپذیر نیز می‌شود مورد توجه قرار داد» (کراسنولسکا، ۱۳۸۲: ۱۳۳).

کیخسرو در پایان پادشاهی به غاری می‌رود و دیگر نشانی از او یافت نمی‌شود. در بُندهشن آمده است کیخسرو به گنگ دژ می‌رود و پادشاهی را به لهراسب می‌دهد: «در همان هزاره [پس از مرگ سیاوش] کیخسرو افراسیاب را کشت، خود به گنگ دژ شد و شاهی را به لهراسب داد» (دادگی، ۱۳۸۵: ۱۴۰).

کیخسرو تا زمان آمدن سوشیانس در غار می‌ماند. آنگاه به پذیره سوشیانس می‌رود و دین را می‌ستاید. او یاور سوشیانس در نبرد با اهریمن است.

در مینوی خرد می‌خوانیم: «و سوشیانس پیروزگر که مرتب کننده مردگان است، در تن پسین رستاخیز را به کمک او [کیخسرو] بهتر می‌تواند انجام دهد» (مینوی خرد، ۱۳۸۵: ۱۴۰).

قهرمان دیگر گرشاسب است. نام گرشاسب در اوستا به صورت «گِرشاسب» به معنای دارنده اسب لاغر آمده است. او چهره‌ای نامدار در اسطوره‌های ایرانی است. اهورامزدا او را به سام به واسطه نوشابه برگرفتن از «هوم» پاداش می‌دهد. گرشاسب در یسنا با صفات «زبردست و گیسوور و گرزبردار» یاد می‌شود (ر. ک اوستا، ۱۳۸۶: ج ۱، ۱۳۸). گرشاسب کشنده اژدهاست «که اژدهای شاخدار را بکشت. آن اسب اوبار مرد اوبار را، آن زهرآلود زرد رنگ را که زهر زهر گونش به بلندای نیزه‌ای روان بود» (همانجا).

کارهای دلیرانه دیگری نیز به او منسوب است مانند: «شکست دادن گندرو زرتین پاشنه و چیره شدن بر نیروی هولناک آن نابکار و برانداختن دودمان ناپاک نیویک و داشتیانی و پایان بخشیدن به ستم و زیان آنان و به سازش آوردن باد نیرومند گزندرسان و بازداشتن آن از تباه کردن آفریدگان اهورایی» (همان: ج ۲، ۱۰۴۴).

گرشاسب در روایتی همچون کیخسرو نمرده است، بلکه به دلیل زخمی شدن توسط تیر «نوهین» تورانی به خواب غیرطبیعی فرورفته است. در اوستا می‌خوانیم که ۹۹۹۹۹ تن از فروشی‌های نیک از پیکر گرشاسب نگهداری می‌کنند (ر. ک همان: ج ۱، ۴۱۸). او در پایان هزاره اوشیدرماه برمی‌خیزد و ضحاک را که از بند رسته است با گرز خود فرومی‌کوبد و می‌کشد. در بُندهشن در توصیف این رخداد آمده است:

پس نزدیک به پایان هزاره اوشیدر ماه ضحاک از بند رها شود. بیوراسب بس آفریدگان را به دیوکامگی تباه کند. در آن هنگام، سوشیانس پسر زردشت به پیدایی رسد. سی شبانه روز خورشید به بالای آسمان بایستد. نخست از جهانیان، مرده گرشاسب، پسر سام را برانگیزند [تا] بیوراسب را به گرز زند و کشد و از آفریدگان بازدارد (دادگی، ۱۳۸۵: ۱۴۲).

نکته‌ای که در داستان گرشاسب وجود دارد این است که او بر خلاف کیخسرو که تمام کارهایش به داد و آیین برگزار شده است، در زندگی خود مرتکب گناهی بزرگ گردیده که او را سزاوار پادافره کرده است.

در یکی از متون پهلوی از رنجی که روان گرشاسب در دوزخ متحمل می‌شود سخن به میان آمده است. او با وجود تمام کارهای نیک و بزرگی که انجام داده است، به اردیبهشت امشاسپند آسیب رسانده و به آتش بی‌احترامی کرده است.

در این متن که براساس نسخه‌ای دست‌نویس (م. او ۲۹) گردآوری شده است، زردشت روان گرشاسب را در رنج می‌بیند. از او می‌پرسد:

چه کار بد کرده است (که) بر آن جای [و جایگاه دوزخی] رسیده است؟ اورمزد پاسخ گفت: هان: زردشت! که چرا... که روان گرشاسب، اردیبهشت امشاسپند را زند... و به [واسطه] ی کنش خویش به جای دیگر (دوزخ) رسد و بدی بر خویشتن ببرد (داستان گرشاسب، تهمورس و جمشید، گلشاه و متن‌های دیگر، ۱۳۷۸: ۱۴۰).

گرشاسب به زردشت نماز می‌برد و از او می‌خواهد که شفاعت کند تا به جایگاه بهشت روشن برود؛ اما در همان حال از بهشت برین آواز می‌آید «که ای روان گرشاسب، از این جای دور شو که به پیش امشاسپندان مباش! چه که تو آتش را رنج رساندی [چنان که] اورمزد و امشاسپندان را بدی رسید» (همان: ۱۴۱).

گرشاسب چهار بار تمام پهلوانی‌ها و دلآوری‌های خود را بر می‌شمارد و خواستار رهایی از رنج دوزخ می‌شود؛ اما اورمزد به او می‌گوید هنوز زمان زنده شدن تو و «رستاخیز و تن پسین» نرسیده است و او باید تا آمدن سوشیان صبر کند. اما سرانجام با میانجیگری زردشت روان گرشاسب به «بهشت روشن و آسایش» می‌رسد.

آخرین نکته در مورد خورشیدی بودن اسطوره گرشاسب این است که او را به انجمن مهرپرستان منسوب کرده‌اند؛ و نزدیکی مهر با خورشید مشخص است. اسدی طوسی در گرشاسب نامه به گرفته شدن خورشید پس از مرگ گرشاسب اشاره کرده است که این امر ارتباط میان گرشاسب و خورشید را آشکارتر می‌کند (ر. ک ندیم، ۱۳۷۶: ۱۱۹).

قهرمان خورشیدی دیگر در اسطوره‌های ایرانی جمشید است. جمشید، پادشاهی است که در اسطوره‌های هند و ایرانی مورد اشاره فراوان قرار گرفته است. خورشیدی بودن اسطوره‌ای او در «ریگ ودا» که کهن‌ترین منبع اسطوره‌های هند و ایرانی است، بیشتر مشخص می‌گردد. در ریگ ودا او با نام «یمه» و خواهرش «یمی»، نخستین زن و مرد جهان هستند. «آنان فرزند ویوسوت، خورشید برخاسته از آسمان، و سارا نیو دختر توشتری بودند» (دادور - منصور، ۱۳۸۵: ۳۳).

در ادبیات اوستایی نام پدر جمشید به صورت «ویونگهان» آمده است، و او نخستین کسی است که از هوم نوشابه می‌گیرد و به پاداش، پسری به او داده می‌شود. جمشید در اوستا، شهریاری بسیار ستوده شده است: «جمشید خوب رمه، آن فره‌مندترین مردمان، آن هورچهر، آن که به شهریاری خویش جانوران و مردمان را بی‌مرگ و آب‌ها و گیاهان را نخشکدنی و خوراک‌ها را نکاستنی کرد» (اوستا، ۱۳۸۶: ج ۱، ۱۳۷، ۱).

در زمان پادشاهی جمشید، سه بار زمین بر آفریده‌های اهورا تنگ می‌شود و جمشید سه بار زمین را فراخ می‌کند. اهورا او را از طوفان و یخبندانی شدید می‌آگاهاند و روش درست کردن «ور» را به او می‌آموزد. در این ور، تنها آفریده‌های سالم و بی‌عیب اهورا باید به صورت جفت جفت وارد شوند و هیچ یک از «داغ خوردگان اهریمن» را به ور راه نیست «و این مردمان در آن خانه‌های ورمکرد نیک زیست‌ترین مردمانند» (همان، ج ۲، ۶۷۴).

در اوستا از گناه یا مرگ جمشید سخن به میان نمی‌رود؛ اما در شاهنامه برای او فرجامی بد رقم زده شده است. جمشید در شاهنامه نخست کسی است که آهن را برای ساختن اسباب و لباس رزم نرم می‌کند و نظام طبقاتی را بنا می‌نهد. او پایگاه «کاتوزیان، نیساریان و بسودی» را که مراد روحانیان، ارتش‌داران و پیشه‌وران است، مشخص می‌کند، دیوان را به کار گل می‌گیرد و به سنگ‌های گران‌بها دست می‌یابد. جمشید با فرگیانی تختی می‌سازد که او را خورشیدوار به هوا می‌برد:

چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت	به فرگیانی یکی تخت ساخت
زهامون به گردون بر افراستی	که چون خواستی دیو برداشتی

این آسایش و کامجویی، جمشید را به خود فریفته می‌گرداند. آرایش جهان را از خود می‌بیند و بی‌مرگی مردمان را به خود نسبت می‌دهد. به دلیل این ناسپاسی و کبر، فرّ اهورایی از او گرفته می‌شود و پس از صد سال ضحاک او را در کنار دریای چین با آره به دو نیم می‌کند.

در «ریگ ودا» گناه دیگری به جمشید منسوب است و آن ازدواج او با خواهرش «یمی» است. به سخن مهرداد بهار، شاید گناه او در جامعه «گله دار و پدرسالار هند و ایرانی» نیز این بوده باشد؛ چرا که در نزد این اقوام برخلاف جامعه مادر سالار، ازدواج با محارم گناه شمرده می‌شده است (ر. ک: بهار، ۱۳۷۴: ۸۵).

در اسطوره هندی، جمشید راه نیاکان را که مردگان را به بهشت رهنمون می‌سازد کشف می‌کند و به شهریاری قلمرو مردگان دست پیدا می‌کند.

جمشید داور سرزمین مردگان است. او به همراه «وارونا» در زیر درختی در سرزمین نیاکان، مردگان را به جایگاه حقیقی خود رهنمون می‌شوند. نکته اصلی که در مورد جمشید و ارتباط دوباره او با خورشید در این جا وجود دارد این است که در هند:

اعتقاد بر این بود که گناهکاران پس از مردن به هیئت کرم، شب پره، اژدر، مار سمی و جز آن درمی‌آمدند و در جنوب و در یکی از دوزخ‌های یمه مأوا می‌گزیدند و نیکوکاران به سرزمین نیاکان در جنوب شرقی می‌رفتند و از آن جا از طریق ماه به شمال و سرزمین خدایان و سرانجام خورشید راه می‌یافتند (دادور - منصور، ۱۳۸۵: ۳۴).

دیدیم که پهلوان خورشیدی بودن در اسطوره‌های کیخسرو، گرشاسب و جمشید مشترک است. در ترتیب نهادن این سه اسطوره در این جا، میزان تعالی روح و پاک‌دینی و به‌ورزی مدّ نظر بوده است. کیخسرو پادشاهی وارسته است؛ با کرداری نیک که هیچ گنه‌ورزی در زندگی خود ندارد. گرشاسب نیز از بزرگترین پهلوانان است اما گناهی مرتکب می‌شود که با سپری کردن مجازات آن گناه بخشوده می‌شود. اما گناه جمشید بسیار بزرگ است و قابل بخشایش نیست.

کیخسرو بی‌هیچ رنجی باز در هزاره هوشیدر برانگیخته می‌شود و به یاری نیروهای اهورایی می‌آید. گرشاسب نیز بخشوده می‌شود و در هزاره اوشیدر ماه به مبارزه با اژدهای مردم اوبار برمی‌آید. اما جمشید که همزاد خورشید است دچار مرگ می‌شود؛ یا در سرزمین مردگان به زندگی جاوید می‌رسد. اما پیروان نیک کردار او به خورشید می‌رسند.

این سه پهلوان و یا همسانان آنها که مانند خورشید در بالایی و افول و یا رنج و شادی‌اند در نظر یونگ شریف‌ترین نمادهای انسانی‌اند. او درباره این نمادپردازی می‌گوید:

شریف‌ترین نماد از میان همه نمادهای لی بیدو، چهره انسان دیو (سار) و اهریمن (خو) یا قهرمان و پهلوان است. بدین‌گونه نمادگرایی، قلمروی خنثی یعنی قلمرو تصویر اختران و ثوابت و سیارات و کائنات جوّی و شهاب‌های آسمانی را وانهاد به سیمای انسان یعنی موجودی که میان رنج و شادی در نوسان است و گاه بسان خورشید در سمت الرأس قرار می‌گیرد و گاه در ظلمت شب فرومی‌رود و از دل شب دوباره زاده می‌شود تا از نو بتابد، در می‌آید. همچنانکه خورشید، در گردشش، بنا به قانونی ذاتی که خاص اوست از بامداد تا نیمروز بالا می‌آید، از نیمروز می‌گذرد و رو به غرب می‌نهد و تابشش را پشت سر می‌گذارد تا در ظلمتی فرو شود که همه چیز را در بر می‌گیرد، انسان نیز بر حسب قوانینی اجتناب‌ناپذیر راه خود را می‌پیماید و چون به پایان مسیرش رسید، در ظلمت شب فرو می‌رود تا بامدادان در وجود فرزندانش، زندگانی دوباره بیابد و دور نوبتی آغاز کند (ستاری، ۱۳۸۴: ۵۳).

یونگ این سخنان را در تحلیل داستان «گیلگمش» می‌گوید. او شاه نیمه اسطوره‌ای اوروک در سومر است که به دنبال جاودانگی از آب‌های مرگزا می‌گذرد و به نزد «اوتاناپیشتم» تنها بازماندهٔ سیلاب بزرگ می‌رود. در آنجا در آزمون بیدار ماندن رد می‌شود؛ اما اوتاناپیشتم گیاه جاودانگی را به او می‌دهد. گیلگمش در بازگشت گیاه را از دست می‌دهد اما سالم به خانه‌اش می‌رسد.

بن مایهٔ زنده شدن پس از مرگ در بسیاری از داستانهای عامه نیز دیده می‌شود: پسری که به ناحق کشته می‌شود تا همسر او را به پادشاهی بدهند که عاشق اوست اما پسر با برگ جادویی درخت زنده می‌شود. نیز دختری که دیو خواهان ازدواج با اوست، اما دختر نمی‌پذیرد. دیو هر روز سر او را می‌برد و باز می‌چسباند تا این که قهرمان قصه به یاری دختر می‌آید و او را از مرگ مکرر نجات می‌دهد. تمام در چاه افتادن‌ها و بیرون آمدن‌ها، رفتن در دهان اژدها، گذر از آبهای هولناک یا ورطه‌های دشوار و پیروز شدن در آخر کار، نمادی از خورشیدی بودن قهرمان قصه‌هاست. یونگ می‌گوید:

قهرمانان غالباً سفر می‌کنند. سفر نمایشگر شوق و آرزوی جستجوی مادر از دست شده است و آن آرزویی است که هرگز از میان نمی‌رود و هیچگاه برآورده و کامیاب نمی‌شود. قیاس قهرمان با خورشید از این بابت به آسانی قابل فهم است. از این رو قهرمانان همواره مانند خورشیدند تا آنجا که سرانجام آدمی به خود اجازه می‌دهد که بگوید: اسطورهٔ قهرمان، اسطوره‌ای خورشیدی است (همان: ۵۵).

گیلگمش با پوست شیر که جانوری خورشیدی است

به راهی می‌رود که به طلوع آفتاب می‌کشد و به غروب آفتاب برمی‌گردد. این راه تاریک و دراز تنگهٔ دو کوهی است که آسمان را می‌کشند و در میان کوه‌ها، دروازهٔ آفتاب کمانه زده و خورشید از آن جا بیرون می‌آید و اوتاناپیشتم پشت دروازه‌ی آفتاب به سر می‌برد. این کوه بلند به نام ماشو برآمدن و فرو شدن خورشید را پاسداری می‌کند (همان: ۶۴).

گیلگمش در طلوع آفتاب به باغ ایزدان نزد شمش می‌رود و از آن جا به نزد سیدوری، ماهی‌فروشی که کنار دریاست می‌رود. او به سیدوری می‌گوید: «ای زن ماهی فروش! من از شرق به کوهستانها آمده‌ام، از همان سویی که خورشید بر می‌خیزد» (روزنبرگ، ۱۳۸۶: ج ۱: ۳۷۷).

کیخسرو نیز در زندگی پهلوانی خویش با آب پیوند دارد. او برای رسیدن به ایران سوار بر اسب از جیحون می‌گذرد. دریایی ژرف که گذار از آن ناممکن می‌نماید؛ اما کیخسرو در این کار پیروز است. گرشاسب نیز گندرب (گندرو) زرین پاشنه را که دیو آبی است در کرانه‌ی دریا از پای درمی‌آورد و ارتباط جمشید با آب نیز معلوم است، او باید طوفان عظیم را از سر بگذراند.

مرگ و زندگی قهرمان داستان‌های پریان نیز با آب پیوند نزدیک دارد. ورطهٔ متعالی که مکان رخداد‌های اصلی داستان‌های مردن و احیا شدن است، در آن سوی آب یا کنار آب و یا در درون آب قرار دارد.

خورشید از پشت آب‌ها برمی‌خیزد و پهلوان و قهرمان قصهٔ مرگ و رستاخیز، راه و نبرد خود را در سپیده دم آغاز می‌کند و شب هنگام است که افول می‌کند و می‌میرد. به عقیدهٔ یونگ این قهرمان همان روح است و خورشید، یکی از ستارگان عینی و واقعی نیست، بلکه همان قهرمان است. یونگ می‌گوید:

انسان بدوی طلوع و غروب خورشید را هر روز می‌بیند؛ این یک رویداد عینی است؛ اما مشاهدهٔ بیرونی در عین حال یک واقعهٔ روانی و درونی نیز هست. پس گردش روزانهٔ خورشید در آسمان به شکل تصویری از زمان ازلی بر روان آدمی حک می‌شود. خورشید در گردش روزانه‌اش تقدیر قهرمانی را باز می‌نماید که جز در روح انسان جای دیگری ساکن نیست. بنابراین، اسطوره، بازتاب یک فرایند عینی و طبیعی است، نه نظریه‌ای در باب نجوم (مورنو، ۱۳۸۰: ۲۱).

میرچا الیاده - اسطوره شناس بزرگ اهل رومانی - نیز مرگ و بی‌مرگی را در ارتباط با خورشید این‌گونه تفسیر می‌کند:

می‌توان این دو سوگرایی را چنین بیان کرد که خورشید گرچه بی‌مرگ است، اما هر شب به قلمرو مردگان فرود می‌آید؛ پس می‌تواند آدمی‌زادگان را به همراه برده و با غروب و افول خود، آنان را بمیراند. ولی هم‌زمان قادر است راهنمای روان‌ها در قلمرو اقامتگاه مردگان باشد و هر بامداد با طلوع و فرا رسیدن روز، به جهان نور بازشان گرداند (الیاده، ۱۳۸۵: ۱۴۳-۱۴۲).

در روایت ودایی داستان جمشید، نقش او را به عنوان راهنمای سرزمین مردگان مشاهده کردیم. مطابق این روایت، او نیز روان‌های حاضر در قلمرو مرگ را از جهان تاریکی گذار می‌دهد و به «جهان نور» می‌رساند. بنابراین قهرمان که جلوه‌ متعالی روح انسان است، در نبرد با تاریکی و مرگ و خاموشی، پیروز می‌گردد و هیچگاه در برابر نیروی عظیم میل به بازگشت، سر تسلیم فرو نمی‌آورد.

نتیجه

در پایان سفر، قهرمان از حیطة مرگ آفرین بازمی‌گردد و به آرامش همیشگی آغازین دست می‌یابد. در حرکت دایره وار او، پایان به آغاز گره می‌خورد و حضوری همیشگی را در پهنه بودن و هستی رقم می‌زند. قهرمانی که به این مقام می‌رسد، به سرنمون حکمت نیز دست یافته است. جاودانگی، رمز دایره است. به همین روست که ما حتی در بن مایه قهرمانان قربانی شده، با مفهوم بازگشت، جاودانگی و خردمندی رویارو می‌شویم. سیاوش، قهرمان قربانی است. او که بی‌گناه کشته می‌شود، در هیئت فرزند خود کیخسرو بازمی‌گردد. کیخسرو خردمند از جاودانان است. ایرج نیز بی‌گناه از میان می‌رود؛ اما نوه او منوچهر پسر ماه آفرید، شاهی بلند آوازه، کین او را می‌ستاند. به اعتقاد یونگ، این بازگشت نشان از دایره جادویی است که حکایت از یگانگی اضداد و رسیدن به خویشتن دارد. دایره، قدیم‌ترین شکل نقاشی بشر است. خورشیدی برکت بخشنده یا روانی خواهان کلیت یا خورشید منوری که هیچ‌گاه در سفر قهرمانی در تاریکی فرو نمی‌افتد و بهره او از این بی‌مرگی، چون کیخسرو، گرشاسب و جمشید دستیابی به رازهای زندگی است. رسیدن به این بینش، متعلق به انسانی است که در ورای رنج‌ها و شادی‌ها، در نقطه‌ای ماورایی با روحی سیال در افق بی‌کرانه بی‌زمان و بی‌مکان به سر می‌برد. این حالت، خودآگاهی «گسسته از زمان» را نشان می‌دهد که به قول یونگ، گونه‌ای آمادگی برای مرگ است؛ اما نه برای نیستی، بلکه برای یک تولد. انسانی که به این حالت روانی دست یابد، به صورت نمادین، به یک «جسم روحانی» و «نفس گونه» تبدیل می‌شود و این پایان سفر حکمت‌آمیز قهرمان برای تولدی دوباره در چرخه بودن، راز آموختن، و تولد دوباره است.

منابع

- الیاده، میرچا، ۱۳۸۵، رساله در تاریخ ادیان، ترجمه جلال ستاری، سروش (انتشارات صدا و سیما)، تهران.
- اوستا، ۱۳۸۶، گزارنده: جلیل دوستخواه، انتشارات مروارید، تهران.
- بهار، مهرداد، ۱۳۷۴، جستاری چند در فرهنگ ایران، انتشارات فکر روز، تهران.
- دادگی، فرنبغ، ۱۳۸۵، بُندهشن، گزارنده مهرداد بهار، انتشارات توس، تهران.
- دادور، ابوالقاسم Ó منصور، الهام، ۱۳۸۵، اسطوره‌ها و نمادهای ایران و هند در عهد باستان، انتشارات کلهر، تهران.
- داستان گرشاسب، تهمورس و جمشید، گلشاه و متن‌های دیگر، ۱۳۷۸، ترجمه کتابیون مزدا پور، نشر آگاه، تهران.
- روزنبرگ، دوتار، ۱۳۸۶، اساطیر جهان: داستان‌ها و حماسه‌ها، ترجمه عبدالحسین شریفیان، انتشارات اساطیر، تهران.

ستاری، جلال، ۱۳۸۴، پژوهشی در اسطوره گیل گمش و افسانه ی اسکندر، نشر مرکز، تهران.
فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۷۴، شاهنامه، تصحیح ژول مُل، انتشارات سخن، تهران.
کراسنولسکا، انا، ۱۳۸۲، چند چهره کلیدی در اساطیر گاه شماری ایرانی، ترجمه ژاله متحدین، تهران.
کمبل، جوزف، ۱۳۸۵، قهرمان هزار چهره، ترجمه شادی خسرو پناه، نشر گل آفتاب، مشهد.
گرین، ویلفرد و دیگران، ۱۳۸۳، مبانی نقد ادبی، ترجمه فرزانه طاهری، انتشارات نیلوفر، تهران.
مورنو، آنتونیو، ۱۳۸۰، یونگ، خدایان و انسان مدرن، ترجمه داریوش مهرجویی، نشر مرکز، تهران.
مینوی خرد، ۱۳۸۵، ترجمه احمد تفضلی، به کوشش ژاله آموزگار، انتشارات توس، تهران.
ندیم، مصطفی، ۱۳۷۶، گرشاسب در پویة ادب فارسی، نشر ایرا، شیراز.